



تألیف: مهدی سیاح زاده

**یادداشت:**

«فرهنگ مختصر مبانی مثنوی» مجموعه ای است «برگزیده» از واژه ها و اصطلاحاتی که در مثنوی مشهور مولانا جلال الدین محمدمولوی به کار رفته اند. هدف از فراهم آوردن این مجموعه مختصر آن بوده که علاقه مندان به ادب فارسی، به ویژه مثنوی مولانا که در ابتدای راه و مشتاق دست یابی به فهم و درک آن هستند، بتوانند با مراجعه به این مأخذ نیازهای اولیه خود را برآورده سازند.

واژه ها و اصطلاحات به صورت موضوعی و الفبایی تنظیم شده اند تا پیدا کردن آن ها به سهولت انجام پذیرد. این واژه نامه ادعایی افزون تر از آن چه گفته شد ندارد و برای پی بردن به مفاهیم عمیق مثنوی و تفسیر و توضیح محققانه آن می توان به رسالات و آثار تحقیقی مفصل تری که در این مورد به نگارش در آمده اند، مراجعه کرد.

شماره نوشته شده در زیر هر شعر، نخست شماره دفتر مثنوی و سپس شماره بیت یا شروع ابیات می باشد.

تقدیم به تمامی «انسان» هایی که

در کوشش و تلاش «آدم» شدن هستند

## حرف: چ

## چشم آخر بین - چشم آخور بین

(رجوع شود به واژه ی « بصیرت »)

\*\*\*

## چشم دل

\* چشم چون بستی ، تو را تاسه گرفت  
نور چشم از نور روزن کی شکفت؟<sup>۱</sup>  
تاسه ی تو ، جذب نور چشم بود  
تا ببیوندد به نور روز زود  
چشم باز ، آر تاسه گیرد مر تو را  
دان که چشم دل بستی برگشا<sup>۲</sup>  
آن تقاضای دو چشم دل شناس  
کو همی جوید ضیای بی قیاس<sup>۳</sup>

۱- تاسه: اندوه، پریشانی. شکفت: صبر و آرام. [وقتی چشمت را می بندی، از ندیدن جهان پریشان می شوی. لذا چشم کجا می تواند از نور جهان، آرام و قرار داشته باشد.] ۲- [اگر با باز بودن چشم، باز هم احساس اندوه و پریشانی کردی، بدان که چشم دلت بسته است.] ۳- ضیای بی قیاس: نور بی مانند.

۸۴/۲

\* قبض و بسط چشم دل از دُوالجلال  
دم به دم چون می کند سحر حلال<sup>۱</sup>

۱- قبض: گرفتگی و بسط فرحناکی حال است. دُوالجلال: خداوند.

۳۵۱۲/۶

\* آن که او را چشم دل شد دیدبان  
دید خواهد چشم او عین العیان<sup>۱</sup>

۱- عین العیان: دیدن آشکار. [کسی که چشم دلش باز باشد، (بصیرت داشته باشد) حقیقت عالم را آشکارا و به روشنی می بیند.]

۴۴۰۵/۶

\*\*\*

\*\*\*

## حرف: ح

## حال و قال

\* قال و حالی از و رای حال و قال  
غرقه گشته در جمال دُوالجلال<sup>۱</sup>

۱- حال و قال: در اصطلاح عرفانی، حال، کیفیتی روحانی است که بدون جد و جهد سالک و از جانب حق بر او وارد می شود و باز با ظهور صفات نفسانی زایل می گردد. قال به معنی گفتگو است که وجود آن باعث زوال حال می شود. دُوالجلال: یکی از صفات خدا.

۲۲۱۲/۱

\* هر عبارت خود نشان حالتی است  
حال چون دست و عبارت آلتی است

۳۰۲/۲

\* گوش دلالت است و، چشم اهل وصال  
چشم، صاحب حال و، گوش اصحاب قال

۸۵۸/۲

\* ما زبان رانگرییم و قال را

ما درون را بنگرییم و حال را

۱۷۵۹/۲

\*\*\*

### حال و مقام

\* حال، چون جلوه ست زآن زیبا عروس

وین مقام، آن خلوت آمد با عروس ۱

جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز

وقت خلوت، نیست جز شاه عزیز

جلوه کرده عام و خاصان را عروس

خلوت اندر شاه باشد با عروس

هست بسیار اهل حال از صوفیان

نادر است اهل مقام اندر میان

۱- حال و مقام: در اصطلاح عرفانی در مرحله ی مقام، کیفیت «حال» بطور مداوم در سالک اقامت کرده است. و آن منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطه ی آداب خاص و تحمل سختی و مشقت بدان نائل می گردد. جلوه: تابش انوار الهی بر دل عارف است که او را واله و شیدا می کند.

۱۴۳۵/۱

\*\*\*

### حامل و محمول

\* حاملی، محمول گرداند تو را

قابلی مقبول گرداند تو را ۱

۱- حامل: کسی که بار اطاعت از دین را بر دوش می کشد و به راه حق روان است. محمول: کسی که خود موضوع حمل می شود و عشق او را به سوی معشوق حمل می کند. قابل: قبول کننده. (اوامر الهی) مقبول: قبول شده. (به درگاه حضرت حق)

۹۳۶/۱

\* حامل دین بود او محمول شد

قابل فرمان بد او، مقبول شد

۱۰۷۴/۱

\* حاملی تو مر حواست را کنون

گند و مانده می شوی و سرنگون

چون که محمولی، نه حامل، وقت خواب

ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب ۱

۱- [در بیداری تو حواس خود را حمل می کنی. (اسیر حس های خود هستی) این است که مدام گرفتار و خسته و درمانده ای. اما در خواب این گونه نیست. تو در خواب حامل حس های خود نیستی، این است که خستگی تو از بین می رود و رنج نمی بری.]

۳۱۸۴/۱

\* حامل اند و، خود ز جهل افرشته

## راکب و محمول ره پنداشته ۱

۱- [ دنیا داران با آنکه حمال جهل و نادانی هستند، خود را سوار بر اسب دانایی (ره=راه=طریقت) می پندارند. ]

۳۴۳۸/۱

\*\*\*

## حبس ( به واژه ی قفس رجوع شود. )

\*\*\*

## حج

\* کعبه نادیده مکن، رو زو متاب  
از قیاس، الله أعلم بالصّوراب ۱

۱- الله أعلم بالصّوراب: خدا دانا تر است.

۳۴۰۶/۱

\* تا بگرد آن کعبه را در وی نرفت  
واندرین خانه بجز حی آن نرفت ۱  
چون مرا دیدی خدا رادیده ای ۲  
گرد کعبه ی صدق برگردیده ای  
خدمت من طاعت و حمد خداست  
تا نپنداری که حق از من جداست

۱- این خانه: اینجا به معنی دل آمده. حی: زنده ی جاوید. [ از زمانی که کعبه ساخته شد، خدا در آن نرفت اما همواره در دل آدمی، آن زنده ی جاوید همواره حضور دارد. ] ۲- این ابیات موقعی در مثنوی آمده است که بایزید بسطامی عارف نامدار، در راه حج با یکی از اولیاء ملاقات داشت و او به بایزید همین سخن را گفته است: «چون مرا دیدی خدا رادیده ای ....»

۲۲۴۶/۲

\* حج زیارت کردن خانه بود

حج ربّ البیت مردانه بود ۱

۱- [ رفتن به حج در واقع همان زیارت کردن خانه ای است که منتسب به خداست. اما حج واقعی که شناخت خدای آن خانه (حضرت حق) است کاری است بسیار دشوار (کار مردانه) ]

۱۵/۴

\*\*\*

## حجاب

\* جان ها در اصل ، خود عیسی دم است  
یک دَمَش زخم است و ، دیگر مَرهم است  
گر حجاب ۱ از جان ها برخاستی  
گفت هر جانی ، مسیح آساستی

۱- پرده ای مجازی که بین خالق و مخلوق پدید آمده باشد.

۱۵۹۸/۱

\* نیست خفاشک عدّو ۱ آفتاب

او عدّو خویش آمد در حجاب

۱- عدّو: دشمن.

۷۹۱/۲

\* این فنا ها پرده ی آن وجه گشت

چون چراغ خفیه اندر طشت گشت ۱

پس سر این تن حجاب آن سر است  
پیش آن سر، این سر تن کافر است<sup>۲</sup>

۱- خفیه: مخفی، پنهان. [این جهان فانی (این فنا)، پرده ای مقابل انسان با خدا است. مانند چراغ (خدا) که پشت طشت (حجاب) پنهان مانده باشد.]-۲ [لذا، دنیا (این سر) پرده ی جهان غیب (آن سر) است. در مقایسه با آن عالم پرشکوه، این جهان مانند کافر بی ارزش است.]  
۳۳۲۳/۲

\* انبیا گفتند کاین ز آن علّت است  
مایه ی کوری، حجاب رؤیت است  
۲۷۱۵/۳

\* دور می بینی سراب و می دوی  
عاشق آن بینش خود می شوی  
می زنی در خواب با یاران تو لاف  
که: منم بینادل و پرده شکاف<sup>۱</sup>  
نک<sup>۲</sup>، بدان سو آب دیدم، هین شتاب  
تا رویم آنجا و، آن باشد سراب  
هر قدم زین آب تازی دورتر  
دو دوان سوی سراب با غرر<sup>۳</sup>  
عین آن عزمت، حجاب این شده  
که به تو پیوسته است و آمده  
[زین سبب این مردمان کف پوست  
ز آب صافی اوفتاده دور دست]<sup>۴</sup>

۱- پرده شکاف: شکافنده ی پرده های راز. رازدان. ۲- نک: اینک. ۳- غرر: مُهلک، کشنده. ۴- این بیت در کتاب مثنوی به تصحیح مرحوم نیکلسون نیست.  
۳۲۲۹/۴

\* بک فرح آن کز پس ششصد حجاب<sup>۱</sup>  
گوش او بشنید از حضرت جواب  
از حُجُب چون حسّ سمعش در گذشت<sup>۲</sup>  
شد سرافراز و ز گردون برگذشت  
که بُود کآن حسّ چشمش ز اعتبار  
ز آن حجاب غیب هم یابد گزار<sup>۳</sup>  
چون گزاره شد حواسش از حجاب  
پس بیایی گردش دید و خطاب

۱- (این ابیات در داستان مردی که از خدا به اصرار درخواست گنج بدون رنج می کرد، آمده است.) ششصد: اینجا برای نمایش کثرت است نه کمیت. ۲- حُجُب: به معنی همان حجاب محسوسات آمده. ۳- [تا کنون او از حجاب گوش رها شده (ندای حضرت حق را می شنیده) وقتی از این حد گذشت، از حجاب چشم نیز رهایی خواهد یافت.]  
۱۹۱۹/۶

\*\*\*

### حُدوت - قَدَم ۱

\* آن چنان معمور و باقی داشتت  
تا که ذهری از ازل پنداشتت  
شکر، دانستیم آغاز تو را  
انبیا گفتند آن راز تو را<sup>۱</sup>

۱- حدوت: آنچه که آفریده شده، یعنی یک تاریخ ظهور در جهان هستی دارد. مانند همه ی پدیده های مادی. قَدَم: ازلی و جاودان. یعنی بوده، هست و خواهد بود. مانند خدا. ۲- دهر: به معنی دنیا و گیتی و کائنات است،

اما در اصل به معنی روزگار بی پایان است که اول و آخر ندارد (دمخدا) دهری: اغلب به کسانی اطلاق می شود که وابسته به امور دنیوی هستند. اما چون در زمان های گذشته مردم عامی فقط جهان مادی را مشاهده می کردند، اعتقاد داشتند که دنیا (دهر) جاودان و پایدار (قدیم) است. اینجا دهری به معنی کسی آمده که به جاودانگی زمان اعتقاد دارد و همه پدیده های هستی را ناشی از دهر (گیتی، فلک و غیره) می پندارد. [خدا چنان تو (کائنات) را پایدار نگاه داشت که انسان دهری مذهب تو را جاودان پنداشت. اما خدا را شکر که پیامبران، راز آغاز آفرینش تو را بر ما آشکار ساختند.]

۲۳۱۸/۲

## \* چون تجلی کرد اوصاف قدیم

بس بسوزد وصف حادث را گلیم

۱۳۹۱/۳

## \* چون قدیم آید حَدَث گردد عَبَث

پس کجا داند قدیمی از حَدَث ۱؟

بر حَدَث چون زد قدم، دنگش کند

چون که کردش نیست، هم رنگش کند ۲

۱- حَدَث: ساخته شده. عَبَث: بیهوده. [هنگامی که قدیم (ذات احدیت) بیاید، حَدَث (تجلیات مادی) نابود می شود. ۲- دنگ: در اصل یعنی نادان و احمق، اما اینجا به معنی بیخودی و بی خویشی آمده است. [هنگامی که قَدَم (قدیم) بر حَدَث ظاهر شد، او را بیخویش می کند (همه ی صفات دنیوی را در او می زداید) و هم رنگ خود می سازد.]

۱۳۱۳/۵

\*\*\*

## حِرس

\* بند بگسل باش آزاد ای پسر

چند باشی بند سیم و بند زر؟

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند گنجد؟ قسمت یک روزه ای

کوزه ی چشم حریصان پُر نشد

تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

۱۹/۱

\* هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

۲۲/۱

\* بدگمانی کردن و حرص آوری

کفر باشد پیش خوان مهتری ۱

۱- خوان: سفره. مهتر: بزرگ و سرور.

۸۶/۱

\* آخر آدم زاده ای، ای ناخلف

چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی

این جهان را پُر کنیم از خود همی؟

۵۴۱/۱

\* نک ۱ ز درویشی گریزانند خلق

لقمه ی حرص و امل ۲ ز آند خلق

۱- نک: اینک، اکنون ۲- امل: آرزو.

۹۶۱/۱

**\* هوشیاری آفتاب و، حرص، یخ  
هوشیاری آب، وین عالم و سَخ ۱**

۱- هوشیاری: اینجا به معنی آگاهی مینوی آمده است. و سَخ: چرک  
۲۰۶۸/۱

**\* صد حکایت بشنود مدهوش حرص  
در نیابد نکته ای در گوش حرص**

۱- [ اسیر حرص و آرز اگر صد حکایت پند آموز هم بشنود. در گوش او فرو نمی رود. ]  
۵۸۴/۲

**\* هر که دور از رحمت رحمان بُود  
او گدا چشم است اگر سلطان بُود**

۵۸۸/۲

**\* حرص، نایبنا ست، بیند مو به مو  
عیب خلقان و، بگوید کو به کو  
عیب خود یک ذره چشم کور او  
می نبیند، گر چه هست او عیب جو**

۲۶۲۹/۳

**\* بارها در دام حرص افتاده ای  
حلق خود را در بریدن داده ای  
بازت آن تَوَاب ۱ لطف، آزاد کرد  
توبه پذیرفت و، شما را شاد کرد**

۱- تَوَاب: توبه پذیر (خدا)

۲۸۷۰/۳

**\* حرص تو چون آتش است اندر جهان  
باز کرده هر زبانه صد دهان**

۲۴۹/۴

**\* بسکُل این حَبَلی که حرص است و حسد  
یاد کن: فی جیدِها حَبَل مَسَد ۱**

۱- بسکُل: بگسل، پاره کن. حبل: ریمان، طناب. (بند). «فی جیدِها حَبَل مَسَد»: بخشی از آیه ی ۴ و ۵ سوره ی «مَسَد» (لهب) است که می فرماید: «وَ امْرَأَتَهُ حَمَّالَةَ الحَطَبِ فی جیدِها حَبَل مَسَد». یعنی: «و زنش (ام جمیله، خواهر ابوسفیان، همسر ابولهب که با رسول خدا همواره عناد داشت) هیزم آتش افروز دوزخ باشد» (۴) در حالیکه (با ذلت و خواری) طنابی از لیف خرما به گردن دارد. (۵)

۷۶۴/۵

**\* حرص کورت کرد و محرومت کند  
دیو همچون خویش مَر جُومت کند ۱**

۱- دیو: منظور شیطان است. مَر جُوم: ملعون و مطرود و سنگسار شده.  
۱۴۶۸/۵

**\* حرص، کور و احمق و نادان کند  
مرگ را بر احمقان آسان کند  
نیست آسان مرگ بر جان خران  
که ندارند آب جان جاودان  
چون ندارد جان جاوید او شقی ۱ ست  
جرات او بر اجل از احمقی ست**

۱- شقی: بدبخت.

۲۸۲۳/۵

**\* ریخت دندان های سگ، چون پیر شد**

تَرَک مردم کرد و سرگین<sup>۱</sup> گیر شد  
 این سگان شصت ساله را نکر  
 هر دمی دندان سگشان تیز تر<sup>۲</sup>  
 پیر سگ را ریخت پشم از پوستین  
 این سگان پیر اطلس پوش بین  
 عشق شان و حرص شان در فرج<sup>۳</sup> و زر  
 دم به دم چون نسل سگ، بین بیشتر  
 این چنین عمری که مایه ی دوزخ است  
 مر قصابان غضب را مسلخ<sup>۴</sup> است

۱- سرگین: مدفوع. ۲- معنی دو بیت: وقتی سگ پیر می شود و دندان هایش می ریزد، از آزار مردم دست می شوید و مدفوع خوار می شود. اما این سگان پیر (انسان های حریص) با آن که شصت ساله شده اند، (نماد پیری در آن زمان) تازه دندان سگسارانه شان تیز تر می گردد. ۳- فرج: آلت تناسلی زنان. ۴- قصابان: قصابان خوانده می شود. قصابان غضب: میر غضبان جهنم. مسلخ: در اصل کشتارگاه است. اما اینجا به معنی «وجودی که باید سلاخی شود» آمده است.

۱۲۲۹/۶

\* اژدهای هفت سر<sup>۱</sup>، دوزخ بُود  
 حرص تو دانه ست و، دوزخ فنج<sup>۲</sup> بُود  
 دام را پدران، بسوزان دانه را  
 باز کن درهای نو، این خانه را

۱- اژدهای هفت سر: منظور نفس اماره است. ۲- فنج: دام.

۴۶۵۷/۶

\*\*\*

### حس ( حواس )

\* پنبه اندر گوش حسّ دون کنید<sup>۱</sup>  
 بند حسّ از چشم خود بیرون کنید  
 پنبه ی آن گوش سر، گوش سر است  
 تا نگردهد این کر، آن باطن، کر است  
 بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید  
 تا خطاب ارجعی<sup>۲</sup> را بشنوید

۱- پنبه در گوش کردن: کنایه است از بستن گوش و ترک شنیدن. ۲- ارجعی: بازگرد، برگرفته از آیه ی ۲۷ و ۲۸ سوره ی فجر: «ای نفس آرام یافته، باز گرد به سوی پروردگارت درحالی که راضی به حق و مرضی حق هستی».

۵۶۶/۱

\* علم های اهل حسّ، شد پوزه بند  
 تا تگیرد شیر، ز آن علم بلند<sup>۱</sup>

۱- [علم کسانی که از طریق حس های خود به آن نایل شده اند، مانند پوزبندی بر دهان جان آنان بسته شده که نتوانند از پستان علم حقیقی شیر بنوشند.]

۱۰۱۶/۱

\* انبیا را در درون هم نغمه هاست  
 طالبان را ز آن حیات بی بهاست  
 نشنود آن نغمه ها را گوش حس  
 کز ستم ها گوش حس باشد نجس<sup>۱</sup>

۱- [به سبب ستم ها و گناهانی که انسان مرتکب می شود، گوشش نجس شده، قادر به شنیدن نغمه های الهی نیست.]

۱۹۱۹/۱



**\* کوزه ای با پنج لوله ی پنج حس ۱**  
**پاک دار این آب را ازهر نجس**  
**تا شوی زین کوزه منفذ سوی بحر**  
**تا بگیرد کوزه ی من ، خوی بحر ۲**

۱- کوزه: کنایه ای است از جسم انسان. پنج لوله: اینجا به معنی پنج حس انسان آمده. ۲- [این ابیات در واقع نوعی نیایش مولوی به درگاه پروردگار است که حس های انسان را از هر پلیدی و ناپاکی ، پاک بدار.].  
 ۲۷۱۰/۱

**\* همچنین هر پنج حس ، چون نایزه**  
**بر فراد و امر دل شد جایزه**  
**هر طرف که دل اشارت کردشان**  
**می رود هر پنج حس دامن کشان ۱**

۱- نایزه: نایزه: لوله ، لوله ی آفتابه . جایزه : روان شونده ، در گذرنده . [حس های ما مطیع فرمان دل (امیال) ما هستند. هر جا که فرمان دهد، حواس ما در همان جهت فعال می شوند.].  
 ۳۵۶۶/۱

**\* حِسِّ حُفَاشَتِ سَوَى مَغْرِبِ دَوَانِ**  
**حِسِّ دُرِّ پَاشَتِ سَوَى مَشْرِقِ رَوَانِ ۱**  
**راه حس راه خران است ای سوار ۲**  
**ای خران را تو مزاحم شرم دار**

۱- حِسِّ حُفَاشَتِ: حس ظاهری تو که مانند خفاش کور است. حِسِّ دُرِّ پَاشَتِ: حس باطنی تو که مدام نکات بدیع را در می یابد. (گویی دُرّ و مروارید بر سر تو می افشاند). مغرب: اینجا نماد امور دنیوی و مشرق مظهر امور معنوی است. ۲- ای سوار: مقصود ، ای انسان.  
 ۴۷/۲

**\* چشم حس را هست مذهب اعتزال**  
**دیده ی عقل است سَنی در وصال ۱**  
**سُخره ی حس اند اهل اعتزال**  
**خوبش را سَنی نمایند از ضلال ۲**  
**هر که در حس ماند، او معتزلی است**  
**گرچه گوید: سَنی ام، از جاهلی است**  
**هر که بیرون شد ز حس، سَنی وی است**  
**اهل بینش چشم عقل خوش پی است**  
**گر بدیدی حس حیوان شاه را**  
**پس بدیدی گاو و خر الله را ۳**  
**گر نبودی حس دیگر مر تو را**  
**جز حس حیوان، ز بیرون هوا**  
**پس بنی آدم مَکْرَم کی بُدی**  
**کی به حس مشترک، مَحْرَم شدی؟ ۴**

۱- اعتزال: مذهبی که فرقه ی معتزله بدان پایبند بودند. معتزله به خردگرایان اسلامی معروف شده اند. زیرا به عقل بهایی بسیار می دادند و اعتقاد داشتند که حواس ابزار عقل است و با عقل می توان خدا را درک کرد. سنی مذهب ها اکثریت مسلمانان بودند که به شدت با عقاید معتزلیان مخالفت می ورزیدند. مولوی چون اعتقاد دارد که با عقل و استدلال نمی توان وجود خدا را دریافت و فقط از طریق عشق و شهود مستقیم باید به وصال خدا رسید، با معتزله مخالف بود. او در این ابیات همین را می گوید. ۲- سُخره: مسخره ، اینجا یعنی اسیر و گرفتار. ضلال: گمراهی ۳- [چون حیوان فقط از طریق حس های خود جهان را می فهمد، پس اگر می خواست خدایی داشته باشد، باید آن خدا به شکل گاو و خر می بود.]. ۴- حس مشترک: اینجا به معنی حس های ظاهری آمده که میان انسان و حیوان مشترک است. (اما مولوی معتقد است بجز حس های ظاهری ، ما پنج حس باطنی داریم که حس های ظاهری ما مانع ظهور و فعالیت آن ها هستند: پنج حسی هست جز این پنج حس / آن چو زَرّ سرخ و، این حس ها چو مس ۴۹/۲- این ابیات در ادامه خواهد آمد.)

۶۱/۲

### \* آن چراغ شش فتیله ی این حواس جملگی بر خواب و خور دارد اساس ۱

۱- چراغ شش فتیله: در گذشته بعضی چراغ ها را برای روشنایی بیشتر از شش فتیله می ساختند. مولوی اینجا برای پنج حس ما نماد شش فتیله را به کار گرفته است. چرا؟ ظاهراً مولوی «حس مشترک» را به سبب قابل فهم بودن بیشتر انسان ها، جزو حس های پنجگانه ما به حساب آورده است. [اساس کار حس های ما بر خواب و خور و شهوت بنا شده است]

۴۲۷/۴

\*\*\*

### حس ( حس ظاهر و حس باطن)

\* حس دنیا ، نردبان این جهان

حس دینی ، نردبان آسمان ۱

صحت این حس ، بجوید از طیب

صحت آن حس ، بخواید از حیب

صحت این حس ، ز معموری تن

صحت آن حس ، ز ویرانی بدن ۲

راه جان ، مر جسم را ویران کند

بعد از آن ویرانی ، آبادان کند ۳

۱- حس دینی: حس باطن . مولانا مانند بسیاری از عرفا علاوه بر پنج حس ظاهری «دیدن ، شنیدن ، بوییدن ، چشیدن و لمس کردن» قائل به وجود پنج حس باطنی در انسان بود که عبارتند از : حس مشترک ، خیال ، وهم ، ذاکر و عقل . ۲- [بقای این حس های ظاهری (صحت این حس) از پروار کردن (معموری = آبادانی) باور های کهنه (تن) ممکن می شود. و ظهور حس های باطنی ما زمانی ممکن می گردد که از باور های و ارزش های پوسیده ای که در ما نهادینه شده رها شویم. (ویرانی بدن)] ۳- [برای ساختن بنایی نو باید ساختمان کهنه را ویران کرد. بنا براین راه عرفان (راه طریقت = راه جان) موجب ویرانی ارزش های ارتجاعی (ویرانی تن) می شود و فقط بعد از این ویرانی است که در ما بنای باشکوه معنویت پدید می آید. (بعد از آن ویرانی، آبادان کند)

۳۰۳/۱

\* گوش جان و چشم جان جز این حس است

گوش و عقل و گوش ظن زین مُفلس است

۱۴۶۲/۱

\* دل مگر مُهر سلیمان ۱ یافته است ؟

که مهار پنج حس بر تافته است ۲

پنج حسّی از برون ، میسور ۳ او

پنج حسّی از درون ، مأمور او

ده حس است و هفت اندام ۴ و دگر

آنچه اندر گفت نآید می شمر

۱- مُهر سلیمان : همان خاتم (انگشتری) حضرت سلیمان است که می گویند اسم اعظم خدا بر آن نقش شده بود و به همین اعتبار حضرت سلیمان (ع) بر همه ی آفریدگان (جماد و نبات و حیوان و انسان) فرمانروا بوده است .  
۲- «مهار پنج حس بر تافته» : یعنی آن ها را در اختیار دارد . ۳- میسور: در اختیار. ۴- هفت اندام : تمامی بدن.

۳۵۷۵/۱

\* پنج حسّی هست جز این پنج حس

آن چو زَرّ سرخ و، این حس ها چو مس ۱

اندر آن بازار کایشان ما هرنند

حسّی مس را چو حس زر ، کی خرنند؟ ۲

حسّی آبادان قوت ظلمت خورد

حسّی جان از آفتابی می چرد